

اصل مذهب و ایمان هم از مکتب انبیاء و اولیاء خدا آموخته می شود نه از کتب  
فلسفه و کلام .

کسانی که این مسائل را بهم مخلوط می کنند هم مذهب را از محور اصلی  
خود خارج میسازند ، هم فلسفه را .

در تشبیه وجود منبسط بنور نیز لازمست همان عذری را که موای بعد از  
ابیات مزبور آورده است بیاوریم .

فرن و اشکالات آید زین مقال      ز آنکه نبود مثل این ، باشد مثال  
و در جای دیگر اشتباهات و اشتراکات لفظی را عذر اینگونه تمثیلات  
قرار میدهد :

اشتباهی هست لفظی در میان      لیک خود کو آسمان ، کور یسمان

وقت تمام شد و مطلب نا تمام ماند

باقی این گفته آید بی زبان      در دل آنکس که دارد نور جان

چیز دیگر هست اما گفتنش      با تو روح القدس گوید نی منش

بر آن سرم که اگر توفیق الهی دست داد باقی مانده مطالب را بر سری آنچه در  
این مقالت آمده است بصورت رساله بی جدا گانه هدیه پیشگاه دانشمندان صاحببدل کنم  
و من الله التوفیق وعلیه التکلان .

طهران - اسفند ماه ۱۳۳۶ شمسی هجری موافق شعبان ۱۳۷۷ قمری

(جلال الدین همایی)



### اشعار ساختگی که به مثنوی نسبت می دهند

۵- يك عده اشعار ساختگی که به ولوی نسبت میدهند و در تفسیر آن مردم را بضالات می اندازند از قبیل این شعر:

هین مرو کورانه اندر کربلا      تا نیفتی چون حسین اندر بلا  
که توجیه نفی و منفی میکنند و حال آنکه اصلاً چنین شعری در مثنوی نیست بلکه اینطور است:

همین مرو گستاخ دردشت بلا      هین مرو کورانه اندر کربلا  
بیت مجعول دیگر :

هر که از شیطان گریزد کس بود      احتلام انبیا از پس بود  
که غالباً معنی آنرا از یکدیگر می پرسند و ابداً چنین شعری در مثنوی نداریم، و نمی دانیم سازنده آن که بوده که شاید عمداً خواسته است مثنوی را تزیین یا مثنوی خوانها را امتحان کند؟  
مثال دیگر از اشعار تحریف شده:

هر که را خلقتش نکو نیکش شمر      خواه از نسل علی خواه از عمر  
این بیت هم باین صورت اصلاً در مثنوی نیامده، بلکه شبیه آن باین شکل آمده است:

پس امام حی قائم آن ولی است      خواه از نسل عمر خواه از علی است  
و قبل از آن بفاصله هفت هشت بیت، این بیت را دارد:

من ندیدم در جهان جست و جو      هیچ اهلیت به از خلق نکو  
ممکن است یکی از پیش خود مضامین را بهم آمیخته و آن بیت ساختگی را در افواه عوام انداخته باشد.

و نیز از آن قبیل است بیت ذیل که در مجلد سوم ضمن داستان حمزه عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باین شکل آمده است :

آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است      امر لا تلقوا بگیری او بدست  
و آنکه مردن پیش او شد فتح باب      سار عوا آید مر او را در خطاب

که تقریباً عین آنرا در نسخه‌های معمول حتی طبع علاءالدوله و میرزا محمود با تبدیل فعل اثبات (بگیری) بفعل نفی (نگیرد) در اواخر مجلد اول ضمن حکایات حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام باخونی خویش تکرار کرده اند باین شکل.

آنکه مردن پیش جانش تهلکه است      حکم لا تلقوا نگیرد او بدست  
چون مرا سوی اجل عشق و هواست      نهی لا تلقوا باید بکم مراست

و ما بین مثنوی خوانان بر سر معنی این بیت و اینکه صحیح آن (نهی) است یا (امر)، و (بگیری) یا (نگیرد) گفت و گوها رفته که گاهی بمشاجره کشیده و بهجاس اهل حال را تیره و تلخ ساخته است. و حال آنکه مطابق نسخ معتبر مثنوی این بیت فقط در يك موضع یعنی همان مجلد ثالث و بهمان صورت اثبات (بگیری) آمده و در مجلد اول الحاقی است، و بدین سبب در طبع نیکلسون اصلاً نیامده و در چاپ علاءالدوله و میرزا محمود نیز آنرا بار مز (خا) که علامت خارج و الحاقی است نوشته اند. چیزی که هست الحاق این بیت خللی باصل مطالب وارد نمی کند و بر فرض هم که تکرار آنرا با همان اختلاف در نفی و اثبات قبول کنیم هر کدام در مورد خودش معنی صحیح می بخشد باین قرار :

در مجلد ۳ که (بگیری) بصورت اثبات است یعنی *مرك* و شهادت در راه حق بیس من تهلکه نیست تا حکم (لا تلقوا باید بکم الی التهلکه) بدان تعلق گیرد، بلکه حیات جاودانی و بهشت موعود است که باید آنرا مصداق امر (سار عوا الی مغفرة من ربکم و جنه عرضها عرض السموات و الارض) قرار داد، و آن کسی امر (لا تلقوا) را بدست میگیرد که *مرك* را تهلکه میداند :

اما در مجلد ۱ که (نگیرد) بصورت نفی است مقصود دیگری دارد باین بیان که نهی یا امر بکف نفس کردن در موردی صحیح است که منهی عنه طرف میل و رغبت نفس باشد. و گرنه خود کراهت طبع کافی است که انسان عاقل گرد آن عمل

نگردد و احتیاج بنهی ندارد .

پس حکم (لاتلقوا بایدیکم الی التهلکة) متوجه کسانی نیست که مرک را تهلکه دانسته طبعاً از او گریزان باشند، بلکه متوجه بکسانی میشود که طالب مرک و شهادت باشند (زآنکه نهی از دانه شیرین بود ..)

### شرط سنخیت با روح مولوی، عرفان روحانی است

۶- یکی از مشکلات عمده فهم مثنوی این است که جز اشخاص روحانی صرف کسی با طریقه و عقیده مولوی و بیان اسرار عرفانی او بدرستی آشنا نمی شود و آنچه غایت فکر و هدف عالی اوست جز بنور روحانیت و ایمان بحق درک شدنی نیست عمده اشکال کار در اینجاست که ما غرق ماده و مادیات شده ایم چندانکه

امور معنوی چیزی ادراک نمی کنیم و با این حال می خواهیم مثنوی فهم باشیم .

فهم تو چون باده شیطان بود

کی ترا فهم می رحمان بود

یا تو پنداری که حرف مثنوی

چون بنخوانی رایگانش بشنوی

یا کلام حکمت و سر نهان

اندر آید سهل در گوش کهان

اندر آید، لیک چون افسانه ها

پوست بنماید، نه مغز و دانه ها

روحانیت تنها هم کافی نیست بلکه چاشنی ذوق و عرفان نیز در بایست است و بالجمله باید با روح و زبان مولوی آشنا بود و با وی سنخیت و تجانس فکری داشت تا جان مطالب او را درک کنیم و شاهد مقصود او از پرده استتار الفاظ و عبارات مبهم متشابه بیرون آید و جمال خود را بی پرده بر ما بنماید و گرنه همانست که خود مولوی فرمود :

بر سماع راست هر تن چیر نیست

طعمه هر مرغکی انجیر نیست

### معرم اسرار مولوی

فهم پاره بی از اسرار و رموز مطالب مولوی علاوه بر روحانیت و عرفان، ذوق و حال دیگری نیز لازم دارد که مولوی همان حالت را شرط اصلی معرفت اسرار قرار

میدهد، اکنون معنی آن محرمیت را از زبان خود او برای شما نقل می‌کنم :

سخت مست و بیخود و آشفته بی  
عاشق و مستی و بگشاده زبان  
هان و هان هشدار بر ناری دمی  
محرم کیست ؟

دوش ای جان بر چه پهلو خفته بی  
الله الله اشتری بسر نردبان  
اولا بر چه طلب کن محرمی  
محرم این هوش جز بی هوش نیست  
کدام هوش ؟

مهر زبان را مشتری جز گوش نیست  
گوش را بر بند، آنکه گوش دار  
زیر کی بفروش و حیرانسی بخر  
زیر کی ظن است و حیرانی نظر

### شرط همزبانی برای صحت تفاهم

برای درك کردن حقایق افکار مثنوی علاوه بر همدلی همزبانی نیز شرط است یعنی ماباید بزبان و اصطلاحات خاص مولوی آشنا باشیم تا رموز فکر او را خوب درك کنیم.

و این شرط نه فقط در مورد مولوی و کتاب مثنوی که در دیگر اشباه و نظایر آن، همه جالازم است برای اینکه :

اصطلاحاتی است مرا بدال را  
الله الله چونکه عارف گفت می  
لفظ را مانده این جسم دان  
اشترک لفظ دایم رهن است

که نباشد ز آن خبر اغفال را  
پیش عارف کی بود معدوم شیمی  
معنیش در اندرون مانند جان  
اشترک کبر و مؤمن در تن است

### تصوف مولوی

یکی از مشکلات تفاهم مابین افراد بشر، اختلاف در ادراکات است چنانکه سه نفر مسلمان و یهودی و نصرانی با هم حرف می‌زنند و هر کدام لفظ مؤمن و ایمان را بزبان می‌آورند. اما قصد مسلمان ایمان بقرآن است، و مسیحی مؤمن بانجیل و

## شب دید قربان

در خلوتگه عشق و محرمخانه راز

بقلم فاضل محترم آقای ابوالحسن احتشائی

يك جویبار كوچك ، آهسته و آرام در آغوش چمنها لغزیده و گلبن های خود روز را نوازش نموده و با آهنگ یگنواخت خود زمزمه سر میداد، درختان بلند بلوط کوهی سر با آسمان کشیده و در دل ابر مجلس بز می داشتند. در دامان سبزه و در پناه این درختان کهنسال. پیری زولیده، سرمست و خراب ساز میزد و آتش دلش از سیم تار بیرون می جست .

نغمه سازش چنان مؤثر و دلنشین بود که عنان اختیار از کفم ربود و چنان تحت تاثیر آن از خود بیخود شدم که گویی زخمه و مضراب برک جانم زدند و تارهای دلم را بلرزه در آوردند. تحت تاثیر آن جذبه، در گوشه ای نشستم و گوش دل بسرود عشق گشودم.

مویه جانگدازی که از سر پنجه این پیر عاشق بیرون میریخت جان مرا میسوزانید و ناله دلسوزی که از استخوان ، از جان او مایه میگرفت مرا آشفته تر میساخت. از سوز و گداز این پیرشیدا بیاد سرشک های خونبار «شیخ صنعان» افنادم و اشک و ناله او را بنخاطر آوردم. مست این نشاء روحانی، در قیافه این پیر منقلب خیره شدم. چشمان سیاه درشتش در پشت ابروان پر پشت سفید پنهان شده و از آن نور و بارقه عشق و هستی فرو میریخت.

در حالیکه ساز میزد، آرام آرام زمزمه میکرد و از «قرآن العجم» اشعاری میخواند. چون کم کم آتش تندش ملایم شد نزدیک شدم و سلامش گفتم. با نگاه تند



و نافذ مرا پیش خود خواند . به پیر گفتم «جذبه و شور مولوی مرا بمملکت شما کشانید . من از سرزمین حافظ و سعدیم و برای زیارت کعبه عشاق باین دیار آمده‌ام . مشتاقم که به بینم آیا از آن دربای عشق قطره‌ای توانم یافت و از آن خرمن آتش اخگری خواهم شناخت»

پیر دستم بگرفت و گفت: «برخیز تا نزد «ولدچاپی» نواده مولوی شویم شاید او مشکل ترا آسان کند و از این عقد گره بگشاید»

در یکی از خیابانهای سر سبز آنکارا مقام «ولدچاپی» بود چون مرا دید نیک نوازشم کرد و از سر لطف سخنها گفت . چون از مقصودم آگاه شد، گفت تو باید بشهر «قونیه» شوی و در آنجا شاید مقصود در آغوش کشی»

چون از آنکارا عزم سفر کردم، آن پیر ژولیده در روی ورق پاره‌ای نامی نوشت و بدستم داد و گفت «باشد که این مرد ترا رهنما گردد و در این سفر بتویاریها کند»

مقارن ذی‌الحجه سال ۱۳۶۳ وارد شهر قونیه شدم و پس از زیارت کعبه اهل‌دل یعنی مقام مولانا به جستجوی مردی که آن پیر ژولیده معرفی کرده بود شتافتم . از کوی شکر سازان گذشته و وارد «خان موی تابان» شدم . در کلبه محقری مرد معموری را دیدم که شباهت کاملی بآن عاشق چنگ زن داشت . از شباهت دانستم که باید برادر آن پیر باشد .

کارش بظاهر موی تابی بود، ولی قیافه‌اش میرسانید که اهل دل است و مست نشاء عشق .

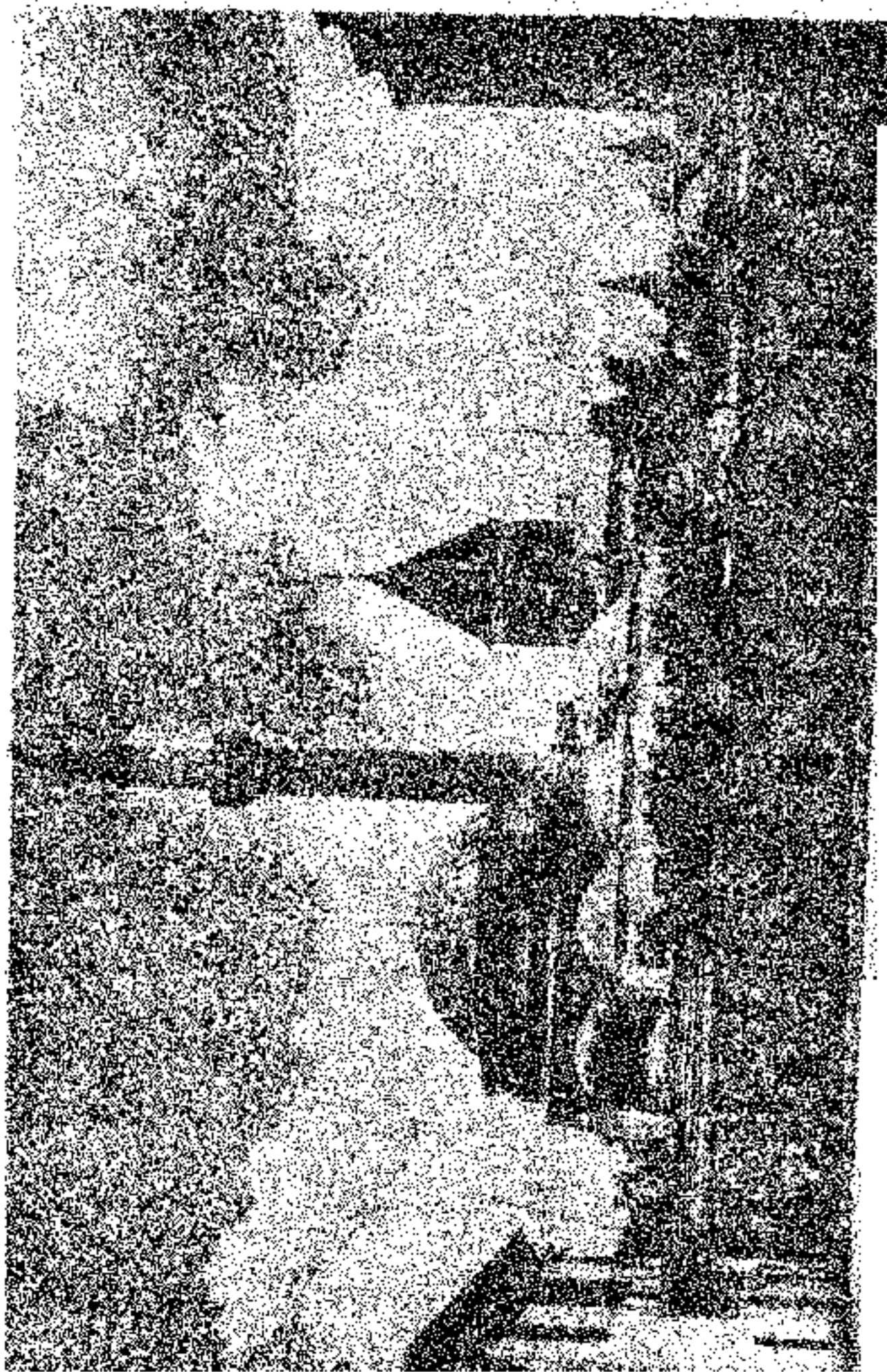
فارسی تکلم نمی‌کرد ولی خوب درمیافت . چون از برادرش سخن گفتم سخت گرامم داشت و در نیکو داشتم کوشید و زمانی که به هدف و مقصد اشاره کردم نخست در تامل شد و سپس گفت مقارن غروب نزد او شوم تا ابواب بهشت برویم بگشاید و از عاشقان مولوی سپرده‌ها نشانم بدهد . با کمال تابی بی‌ظاهر را تا شب در شهر گذرانیدم و وقت مقرر به بصره او شتافتم .



چون هوا بتارگی گرامید، با اشاره آن پیر برآه افتادم. در طی راه با بیان ترکی آمیخته بفارسی برایم نقل کرد که از زمانی که بساط آل عثمان برچیده شده و نهضت جمهوری ترك بوجود آمده خاندان و دوستان و یاران مولوی سخت در فشارند. حکومت جدید با نهایت قدرت با مولویها و طرفداران مولانا بمبارزه پرداخته و مجالس رقص و سماع را بسته و خلاصه با عاشقان و وارستگان از در ناسازگاری در آمده است. از اینرو اگر گاهی مجالس رقص و سماعی صورت میگیرد در خفیه و پنهان است و باید آنرا از نظر تیزبین مردم قشری و پاسبانان سخت گیری مخفی داشت. خلاصه ما امشب بفراغوشخانه راز میرویم و آنچه میشنویم و می بینیم، باید در صندوقچه دل پنهان سازیم و با کسی این راز در میان ننهیم. من قول امانت دادم و از این نظر خاطرش را آسوده ساختم. از پیچ و خم چند کوچه و بازار گذشته و بطرف قسمت کهنه شهر رفتیم.

در این اثنا بیک بنای ویران و خرابی رسیدیم. آن مرد بایستاد و گفت: «اینجا مدرسه «پنبه فروشان» است و اینجا مقامی است که بقول «افلاکی» بین مولانا مولوی و شمس تبریزی اولین ملاقات دست داد و مولانا در پاسخ سوال آن مرد شوریده درماند و از هوش بشد و بدریای عشق و هستی راه یافت، پس از زیارت آن مقام برآه ادامه دادیم. در یکی از زوایای خاموش و دور افتاده شهر، در پشت یک مسجد کهنه وارد حیاطی شدیم.

از چند راهروی باریک و تاریک گذشته و در آخرین قسمت خانه حجراتی دیدیم که در آن عده ای دریش نشسته و بساط طرب گسترده بودند. چون وارد حجره شدم، یاران مولوی با اضطراب و نگرانی بهم نگر بسته و از ورود این مهمان ناخوانده به آن خوتکه راز، سخت در شکفتی و حیرت شدند ولی مرد راهنمایم بدانان مهلت نداده، با زبان ترکی بآنان فهمانید که من هم از شیفتگان مولوی و از عاشقان او هستم و از راه دراز با امید نیازی آمده ام. اگر از



منشورہ اخبار مجلی میزبان مولانا

قونیه نیستم از دیاری می باشم که زبان عشق می فهمم و اگر بزبان ترکی سخن نمیگویم  
هم زبان مولوی هستم. اگر ناخوانده وارد شده ام، در محفل عشاق درو در بانی نیست و در  
معرم خانه راز و خلوتگه عشق جز اهل دل و مرد درد کسی بای نمی نهد و در حلقه  
عشاق نمی شنید.

این سخن گرم و شیرین لبان در اویش شور بنده را پر خنده ساخت و چون  
مرا از خود دیدند، بکار خود مشغول شدند.

پیر دیر و سلسله جنبان درویشان مولوی بایمانی آتشین لب بسخن گشود و گفت:  
« امشب مصادف با عید سعید قربان است، از اینر و ما مجلس رقص و  
سماع داریم و تا با مداد سر گرم این شور و مستی هستیم.»

بعد جریان مشروح مسافرت مولانا را بقونیه و ملاقات با شمس تبریزی را  
بزبان ترکی بیان نمود و حکایتی چند از ملاقات مولانا و شمس تبریزی و ارادت سلطان  
عزالدین کیکلاس و رکن الدین قلج ارسلان بمولوی ایراد نمود بعد فرمود تا مغنیان از  
در آیند.

چند درویش که کلاه مولوی بر سر و بسبک زمان مولوی جامه بتن داشتند  
وارد شدند این نوازندگان بانی و دف و چنگ و تار و کمانچه آتش بجان عشاق زدند و  
یکی از آن میان که آوازی خوش و صوتی دلکش داشت باهنگ مشنوی ۱۸ بیت از  
ابتدای دفتر اول را بخواند و آتش عشاق را تیز تر ساخت.

بعد خواننده دیگری غزل معروف مولوی را:

« ای قوم بهج رفته کجا میاید کجا میاید

« معشوق همین جاست بیایید بیایید »

« معشوق تو همسایه دیوار به دیوار

در وادیه سرگشته شما در چه هوایید »

« گر صورت بی صورت معشوق به بیند

هم خواجه وهم بنده وهم قبله شما میاید »

«آنها که طلبکار خدا مید . خدا مید

بیرون ز شما نیست شما مید شما مید»

«چیزی که نکردید کم از بهر چه جوئید

کس غیر شما نیست که بجائید. که بجائید»

با آهنگ موثری فروخواند. این ناله موثر همه را برقص و طرب انداخت  
جوانان برقص برخاستند و همه با هم این اشعار دلکش را تکرار کردند.  
نمی دانم چند ساعت گذشت که آنان در حال رقص و سماع بودند و چنان از  
شدت جذبه و خوشی از خود بیخود شده بودند که دیگری سر و پای بند نبودند.  
نمیدانم گفته های این خدای عشق و الهه شور و مستی، که جهانی رؤیا انگیز  
و دنیائی معنوی بوجود آورده، بر آن دلهای شوریده و قلوب آکنده از عشق چه اثر  
کرد که همه عمامه و دستار از سر بر گرفتند و از پایکوبی و دست افشانی فارغ نشستند  
تا از هوش شدند.

مرشد هنوز از دست نشده بود و بادهائی بر از کف پیوسته میگفت:

«هم خواجه و هم بنده و هم قبله شما مید»

ذی الحججه ۱۳۶۳ - قونیه

